

## بررسی ساختار دیوان عالی ایالات متحده

محمد امجد \*

### چکیده

ایالات متحده دارای یک نظام فدرال است که در آن قدرت از یک طرف بین ایالات و دولت فدرال و از طرف دیگر بین سه قوه مقننه، قضاییه و مجریه تقسیم شده است. دیوان عالی ایالات متحده نه عضو دارد که به طور مادام‌العمر از طرف رییس‌جمهور این کشور تعیین می‌شوند. این قاضیان را به جز از طریق اعلام جرم نمی‌توان برکنار کرد. اعضای دیوان عالی ایالات متحده را نخبگان این کشور تشکیل می‌دهند و این افراد عمدتاً به گروه‌های بالای طبقه متوسط تعلق دارند. رؤسای جمهور در تعیین قاضیان دیوان عالی سعی می‌کنند کسانی را که به لحاظ ایدئولوژیک به آنها نزدیکتر هستند برای این مقام برگزینند. با این همه اعضای دیوان عالی استقلال نظر خود را حفظ می‌کنند و در بسیاری از موارد برخلاف نظر رؤسای جمهور این کشور عمل می‌کنند.

**کلید واژه‌ها:** نظارت قضایی، خویشن‌داری قضایی، پویایی قضایی، قانون

اساسی، فدرالیسم، فدرالیست‌ها، ایالت‌گرایان

\* دکتر محمد امجد، استادیار علوم سیاسی در دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات

دیوان عالی ایالات متحده نقش مهمی در زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این کشور بازی می‌کند. با آنکه قانون اساسی ایالات متحده که در ژوئن ۱۷۸۸ به تصویب رسید نقشی به جز داور نهایی اختلافات حقوقی برای دیوان عالی این کشور قائل نشده بود، جان مارشال سومین رییس این نهاد قضایی آن را تا سر حد داور نهایی اختلافات حقوقی، سیاسی و اقتصادی بالا برد.<sup>۱</sup> به علاوه، دیوان عالی ایالات متحده از سال ۱۸۰۳ به بعد خود را تفسیر کننده قانون اساسی این کشور می‌داند و می‌تواند با غیر قانونی خواندن قوانین ایالتی و فدرال و حتی احکام رییس جمهور مانع اجرای آنها شود. آرای دیوان عالی نقش مهمی در ساختار اجتماعی ایالات متحده دارد. برای مثال، سیاست حمایت از صاحبان سرمایه در سالهای بین ۱۸۷۰ تا ۱۹۳۰ به تقویت موضع صاحبان ثروت در آن کشور و پایمال شدن حقوق کارگران منجر شد. بر عکس، کنار آمدن با تحولات اجتماعی از سال ۱۹۳۶ به بعد دیوان عالی را به یک نهاد طرفدار تغییرات اجتماعی تبدیل کرده است.<sup>۲</sup> دیوان عالی از سالهای ۱۹۵۰ به بعد در جهت از میان بردن تبعیض نژادی، دفاع از حقوق زنان و اقلیتهای قومی و مذهبی و تامین حقوق بشر نقش مثبتی در فرایند تغییرات ترقی خواهانه در این کشور بازی کرده است.

### تأثیر انتخابات ۱۸۰۰ بر تثبیت دیوان عالی ایالات متحده

سال ۱۸۰۰ نخستین انتخابات حزبی در ایالات متحده و نقطه عطفی در تاریخ آن به شمار می‌آید.<sup>۳</sup> این انتخابات درگیریهایی بین دو حزب را به سطح جامعه کشاند و مردم طرف جریان ضد فدرالیست‌ها را (که اکنون «جمهوری خواه دموکرات» نامیده می‌شدند) گرفتند. ضد فدرالیست‌ها کسانی بودند که طرفدار حقوق ایالات بودند و با افزایش قدرت دولت فدرال مخالفت می‌کردند. دو دوره اول انتخابات در ایالات متحده به خاطر شخصیت و نفوذ جرج واشینگتن بدون حادثه‌ای برگزار شد. با آنکه جرج واشینگتن قلباً یک فدرالیست بود، رسماً خود را به این جناح وابسته نکرد.<sup>۴</sup> فدرالیست‌ها

طرفدار افزایش نامحدود قدرت دولت فدرال در برابر ایالات بودند و آن را برای حفظ تمامیت ارضی آمریکا ضروری می‌دانستند. دعوای بین فدرالیست‌ها و ضد فدرالیست‌ها در درون کاخ سفید به شکل رودررویی همیلتن (که رهبری فدرالیست‌ها را به عهده داشت) و تامس جفرسن (رهبر ضد فدرالیست‌ها) خودنمایی می‌کرد. جرج واشینگتن سعی می‌کرد که اختلافات را حل کند؛ اما در مواقع حساس به نفع فدرالیست‌ها وارد کارزار می‌شد. این مسأله سرانجام باعث شد که جفرسن از مقام خود به عنوان وزیر خارجه استعفا کند.<sup>۵</sup> با دور شدن از حلقه یاران واشینگتن، جفرسن توانست با دست بازتری به فعالیت‌های سیاسی بپردازد و نقش مهمی در تثبیت حزب جمهوری خواه بازی کند که به خاطر اعتبار شخصی‌اش به حزب جمهوری خواه جفرسنی (Jeffersonian Republican Party) نیز مشهور بود.<sup>۶</sup> پس از شکست در انتخابات سال ۱۸۰۰ فدرالیست‌ها سعی کردند از آخرین سلاحی که در دست دارند جلوی قبضه کردن قدرت توسط جمهوری خواهان را بگیرند. در دست گرفتن قوه قضاییه می‌توانست این کار را امکان‌پذیر کند. دو عامل باعث می‌شد که فدرالیست‌ها بتوانند روی قوه قضاییه فدرال چنگ بیندازند. نخست آنکه رییس جمهور قضاات فدرال را با موافقت سنا بر می‌گزیند. دوم، تا سال ۱۸۳۲ با وجود آن که انتخابات ریاست جمهوری و کنگره در ماه نوامبر انجام می‌شد، رییس جمهور و کنگره جدید تا ۴ مارس سال بعد وظایف خود را آغاز نمی‌کردند. با توجه به این مسأله، کنگره فدرالیست از فرصت باقی مانده برای افزایش تعداد قضاات فدرال برای کنترل دو قوه دیگر استفاده کرد. جان ادمز (۱۷۹۷-۱۷۱۸) به عنوان رییس جمهور نیز با این امر موافقت کرد و افزایش تعداد قاضیان فدرال جنبه قانونی پیدا کرد. جان ادمز برای تحت فشار قرار دادن جمهوری خواهان تعداد زیادی از سرسخت‌ترین فدرالیست‌ها را به سمت قاضی فدرال منصوب کرد.<sup>۷</sup> از آنجا که این قاضیان در آخرین لحظات دوره فدرالیست‌ها منصوب شده بودند از آنها به عنوان «قضات نیمه شب» (Midnight Judges) یاد می‌شود.<sup>۸</sup>

در آن زمان رساندن احکام دولت فدرال به دست اشخاص از وظایف وزیر امور خارجه بود.

با همه تلاشی که جان مارشال و ادمز انجام دادند تعدادی از این احکام به دست صاحبان آنها نرسید و چند تای آنها روی میز ریاست جمهوری که جفرسن روز ۴ مارس آن را از جان ادمز تحویل گرفته بود باقی ماند. جفرسن هم به وزیر خارجه جدید یعنی جیمز مدیسن دستور داد که از ابلاغ احکام باقی مانده خودداری کند. جمهوری خواهان که وجود قاضیان فدرالیست را به عنوان خطر عمده‌ای برای پیروزی برنامه‌های خود می‌دیدند، درمانده بودند که چگونه این قاضیان فدرالیست را به طور قانونی از سر راه بردارند. این مسأله بسیار پیچیده بود، زیرا رییس جمهور جدید نمی‌توانست آنها را برکنار کند. جنگ قدرت بین قوه مجریه جمهوری خواه و قوه قضاییه به نفع مردم آمریکا تمام شد و نتیجه نهایی این کارزار تثبیت دیوان عالی ایالات متحده و کل سیستم فدرال در آن کشور بود.<sup>۹</sup> طراح استراتژی فدرالیست‌ها برای تبدیل دیوان عالی به یک نهاد نیرومند، جان مارشال رییس جدید دیوان عالی بود که در زیر به آن اشاره خواهد شد.

جان مارشال هنگامی پست ریاست دیوان عالی ایالات متحده را در دست گرفت که این نهاد نمود چندانی نداشت. در ماههای آخر ریاست جمهوری ادمز، الیور الزورت که ریاست دیوان عالی را به عهده داشت استعفا داد و چند نفر دیگر از جمله جان جی، ادموند پندلتون و چارلز کوتسورت پینکنی از پذیرفتن این مقام خودداری کردند. جان ادمز که از رهبران انقلاب آمریکا و جزء نویسندگان قانون اساسی آن کشور بود از روی ناچاری و ناامیدی از جان مارشال درخواست کرد که به خاطر حفظ منافع فدرالیست‌ها این مقام را بپذیرد. بسیاری معتقدند که چنان که به جای جفرسن فرد دیگری در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شده بود، وی حاضر نمی‌شد مسؤولیت سنگین ریاست دیوان عالی را بپذیرد.<sup>۱۰</sup>

جان مارشال به عنوان رییس دیوان عالی وظیفه سنگین حفظ استقلال قضایی را به عهده داشت و در ضمن می‌کوشید از تمرکز قدرت در دست جمهوری خواهان که وی آنها را ژاکوبین می‌نامید جلوگیری کند.<sup>۱۱</sup> شکایت ماربری علیه مدیسن این فرصت طلایی را در اختیار جان مارشال گذاشت.

ویلیام ماربری که از طرف جان ادمز به عنوان «قاضی صلح» شهر واشینگتن منصوب شده بود به خاطر خودداری مدیسن از ابلاغ حکم انتصابش، از وی به دیوان عالی شکایت کرد. مسأله مهمی که جان مارشال و دیگر اعضای دیوان عالی با آن روبرو بودند، آن بود که اگر از ماربری حمایت می کردند، جفرسن و مدیسن به این حکم دادگاه اعتنایی نمی کردند و این مسأله بی قدرتی دیوان عالی را ثابت می کرد و این نهاد قضایی کاملاً بی اعتبار شد. راه حل دیگر آن بود که شکایت ماربری را نادیده بگیرند، و بکوشند موقعیت لرزان دیوان عالی را حفظ کنند. در این صورت امکان داشت که جمهوری خواهان جری تر شوند و علیه بقیه قضات فدرال موضع بگیرند. راه حل سوم آن بود که زیرکانه بکوشند رییس جمهور را قانون شکن معرفی کنند و قضاوت را به عهده مردم واگذار کنند.<sup>۱۲</sup> حکمی که جان مارشال در این زمینه صادر کرد در نوع خود بی نظیر است و از توانایی شگرف او برای صدور احکام پیچیده که متکی بر ابهامات موجود در قانون اساسی ایالات متحده بود حکایت می کند. در آغاز صدور حکم جان مارشال اشاره می کند که در صدور احکام، قضات باید همواره روی مسأله قانون و مشروعیت قانونی تکیه داشته باشند و تمامی احکام خود را با توجه به نص صریح قانون اساسی صادر کنند.<sup>۱۳</sup> در صدور این حکم جان مارشال به چند مسأله توجه داشت:

۱. رییس جمهور را قانون شکن اعلام کند؛

۲. تفسیر قوانین را با توجه به قانون اساسی منحصرأً وظیفه نهادهای قضایی فدرال و خصوصاً

دیوان عالی کشور اعلام کند؛ و

۳. حق ماربری را در زمینه گرفتن پست قضاوت تأیید کند.

حکم جان مارشال که در نوع خود بی نظیر است شامل موارد زیر می باشد:

۱. توجه به سوابق ویلیام ماربری نشان می دهد که وی استحقاق در دست گرفتن این پست

را دارد؛

۲. رییس جمهور پیشین ایالات متحده (جان ادمز) تا آخرین لحظه ریاست جمهوری حق

انتصاب افراد را برای پستی‌هایی که لازم می‌دانسته داشته است و بنابراین انتصاب ماربری از طرف وی کاملاً جنبه قانونی داشته است؛

۳. رییس جمهور جدید (یعنی جفرسن) به خاطر امتناع از تأیید فردی که توسط رییس جمهور قانونی پیشین ایالات متحده (جان ادمز) به عنوان یک قاضی فدرال تعیین شده، قانون شکنی کرده است؛

۴. با وجود آنکه ماربری استحقاق در دست گرفتن وظایفش به عنوان یک قاضی فدرال را دارد، دیوان عالی نمی‌تواند رییس جمهوری را وادار به پذیرفتن آن بکند؛

۵. کنگره فدرالیست با گذراندن قوانینی که حوزه فعالیت دیوان عالی و تعداد قضات فدرال را افزایش داده قانون اساسی را نقض کرده است و بنابراین مصوبات آن کان لم یکن قلمداد می‌شود؛ و  
۶. قانون اساسی وظایف و حدود اختیارات دیوان عالی (و دیگر ارگانهای فدرال) را تعیین کرده که مهمترین آن تفسیر قانون اساسی است. بنابراین دادگاههای فدرال (و به خصوص دیوان عالی) تنها نهادهایی هستند که می‌توانند تشخیص بدهند کدام یک از قوانین مصوب با قانون اساسی مطابقت دارد و در صورت مشاهده نقض قانون اساسی وظیفه دارند حکم به ابطال آنها بدهند.<sup>۱۴</sup>

اگر چه این حکم ساده به نظر می‌رسد، بسیار پیچیده است و حدود و اختیارات دیوان عالی ایالات متحده را به دلخواه (نه براساس مطابقت دقیق با قانون اساسی) افزایش داده و اختیارات دو قوه دیگر را به نفع دیوان عالی آن کشور محدود کرده است.<sup>۱۵</sup> جان مارشال به ظاهر با قربانی کردن ماربری (یعنی عدم تأیید حکم قضاوت وی) و دیگر «قضات نیمه شب» نظر قوه مقننه و مجریه جمهوری خواه (یعنی ضد فدرالیست) را تأیید کرده است. اما در عین حال این مسأله مهم را باید در نظر گرفت که جان مارشال با غیر قانونی خواندن تصمیمات کنگره فدرالیست حق تصمیم‌گیری در مورد قانونی بودن مصوبات کنگره را وظیفه اصلی دیوان عالی به شمار آورده است. از آن گذشته، با اظهار نظر در مورد قانونی بودن تصمیم رییس جمهور پیشین (جان ادمز) و قانون شکن معرفی کردن

رییس جمهور جدید (جفرسن) دخالت در فعالیتهای قوه مجریه و از جمله تصمیم درباره برکناری رییس جمهور را جزء حوزه اختیارات دیوان عالی قرار داده است.<sup>۱۶</sup>

این حکم عجیب که پژوهشگران حقوق اساسی آن را به عنوان یکی از تأثیر گذارترین احکام قضایی می‌دانند نه به خاطر استحکام آن بلکه به خاطر استفاده زیرکانه از ابهامات موجود در قانون اساسی مورد توجه است.<sup>۱۷</sup> صدور این حکم نفس جمهوری خواهان را در سینه حبس کرد. از یک طرف، آنها شاهد بودند که دیوان عالی دست آنها را برای برکناری «قضات نیمه شب» باز گذاشته، اما در عین حال به قوه قضاییه فدرال اجازه داده است که در فعالیتهای دو قوه مقننه و مجریه دخالت کند. علاوه بر آن، حمایت مردم از این حکم بی‌اساس (این حکم را بدین خاطر بی‌اساس می‌نامیم که قانون اساسی ایالات متحده به دیوان عالی اجازه تفسیر قانون اساسی را نداده بود) اما ماهرانه دست جمهوری خواهان را برای تنبیه اعضای دیوان عالی بسته بود. نهایتاً، با وجود آنکه جمهوری خواهان اکثریت کرسی‌ها را در کنگره داشتند، اکثریت قاطع برای تنبیه اعضای دیوان عالی را دارا نبودند. بنابراین، جمهوری خواهان در مقابل این حکم سر فرود آوردند، اما منتظر فرصت نشستند تا ضربه کاری را به این نهاد که همچنان زیر کنترل فدرالیست‌ها بود، وارد کنند.

لازم به یادآوری است که جان مارشال خود یکی از نویسندگان قانون اساسی و یک فدرالیست ناب بود و هدفش گسترش قدرت و اختیارات دولت فدرال در مقابل ایالات و تثبیت نظام سرمایه‌داری و تجارت آزاد بود.<sup>۱۸</sup> احکام جان مارشال و دیگر فدرالیست‌های دیوان عالی عمدتاً بر پایه نظریات یکی از پرشورترین مبلغان فدرالیسم یعنی همیلتن استوار بود که اکنون بدان می‌پردازیم. همیلتن در مقاله شماره ۷۸ فدرالیست به مسأله بسیار مهمی اشاره می‌کند که در قانون اساسی بدان اشاره‌ای نرفته بود و آن به رسمیت شناخته شدن نهادی برای تفسیر قوانین بود. اصل سوم قانون اساسی تنها وظیفه دیوان عالی را داوری بین اختلافات مردم با یکدیگر و اختلافات بین ایالات و دولت فدرال را جزء وظایف دادگاه‌های فدرال به حساب آورده بود. حتی قانون قضایی ۱۷۸۹ که بر اساس آن نظام قضایی فدرال

تأسیس شد حق تفسیر قانون را جزء حوزه اختیارات دیوان عالی به شمار نیاورده بود. بر خلاف سکوت و ابهامی که در مدارک ذکر شده وجود داشت، همیلتن در مقاله فدرالیست ۷۸ با مقدمه‌چینی‌های زیر دیوان عالی را تنها نهادی می‌داند که حق تفسیر قوانین را دارد:

۱. از آنجا که قانون اساسی، قانون برتر ایالات متحده به شمار می‌آید، تمامی قوانین و مصوبات کنگره که با آن مطابقت نداشته باشد باید غیرقانونی به حساب آیند.

۲. چنانکه مصوبات کنگره با قانون اساسی در تضاد باشد، نهادی رسمی باید وجود داشته باشد تا به این مسأله رسیدگی کند.

۳. از آنجا که دادگاه‌ها با صدور حکم (برائت یا محکومیت) در حقیقت قوانین را با توجه به شرایط پیش آمده تفسیر می‌کنند، دیوان عالی ایالات متحده به عنوان عالی‌ترین نهاد قضایی حق تفسیر قانون برتر کشور یعنی قانون اساسی را دارد.

۴. اگر چه ممکن است تصور شود که تفسیر قانون اساسی توسط دیوان عالی آن را به نهادی بسیار نیرومند و غیر قابل کنترل تبدیل می‌کند، با توجه به آنکه دیوان عالی نه تمایلی برای کسب قدرت دارد و نه نیرویی در اختیار دارد که از طریق آن به قبضه کردن قدرت سیاسی بپردازد، این نهاد مناسب‌ترین کاندیدا برای تفسیر قانون اساسی به شمار می‌آید.<sup>۱۹</sup>

اگر چه پیشنهاد کردن دیوان عالی به عنوان تفسیر کننده قانع کننده به نظر می‌رسد، ربطی به قانون اساسی ایالات متحده ندارد. زیرا قانون اساسی ایالات متحده هیچ نهادی را مسؤول تفسیر قانون اساسی اعلام نکرده است. تا وقتی که فدرالیست‌ها کنترل هر سه قوه (مقننه، مجریه و قضاییه) را به عهده داشتند، چندان نیازی به استفاده از این منطق بی‌پایه وجود نداشت، اما اکنون که تنها قوه قضاییه فدرال در دست آنها باقی مانده بود تکیه بر آن می‌توانست باعث تثبیت فدرالیسم شود و از هرج و مرج و بازگشت به دوران کنفدراسیون جلوگیری به عمل آورد. جان مارشال با استفاده از این منطق همیلتن توانست دیوان عالی ایالات متحده را به عنوان سد محکمی بر سر راه زیاده‌روی‌های



جمهوری خواهان به کار ببرد و باعث تثبیت نظام فدرالیسم شود.

### جان مارشال و مسأله نظارت قضایی

جان مارشال با حکم مشهور و بهت‌انگیز ماریت علیه مدیسن توانست مسأله نظارت قضایی را به صورت یک اصل پذیرفته شده در زندگی سیاسی آمریکا دریاورد. مهارتی که وی در نوشتن این حکم به کار برد، این بود که به جای تلاش برای رودررویی با قوه مجریه، به یک عقب‌نشینی حساب شده (غیر قانونی اعلام کردن تصمیمات کنگره فدرالیست) دست زد تا مسأله نظارت قضایی را به عنوان یک اصل در رابطه بین سه قوه به جفرسن و کنگره بقبولاند. با اعلام دیوان عالی به عنوان مفسر قانون اساسی و تنها نهادی که حق رسیدگی به تخلفات دو قوه دیگر را دارد، جان مارشال بعداً اختلافات بین ایالات و دولت فدرال را نیز جزء حوزه کاری دیوان عالی به شمار آورد. بدین ترتیب، نظارت قضایی به عاملی نیرومند برای تطبیق قوانین ایالتی و فدرال با قانون اساسی و تضمین کننده حقوق و آزادیهای شهروندان تبدیل شد.<sup>۲۰</sup> در حال حاضر دیوان عالی ایالات متحده به خاطر نبوغ جان مارشال و سنتی که وی بدعت‌گذار آن بود می‌تواند قوانین محلی، ایالتی و فدرال را غیر قانونی اعلام کند و حتی زمینه برکناری رییس جمهور (در صورت زیر پا گذاشتن قانون) را فراهم کند. برای مثال به رسمیت شناخته شدن برده‌داری (۱۸۵۷)، تثبیت و قانونی کردن تبعیضات نژادی تحت عنوان «برابر اما جدا» (دکترین برابر اما جدا «Separate but Equal» بر این اساس بنا شده بود که اگر چه سیاهان با سفیدپوستان «برابر» هستند، این امکان وجود دارد که این دو نژاد جدا از یکدیگر در جامعه زندگی کنند. بر اساس این آموزه سفیدپوستها حق داشتند از ارائه خدمات به سیاهپوستان خودداری کنند. سیاهان نیز مجاز بودند که خدمتشان را تنها به هم‌نژادان عرضه کنند. این آموزه زمینه تبعیضات گسترده علیه سیاه پوستان در زمینه آموزش و پرورش، کار، خدمات اجتماعی و غیره را فراهم کرد.) (۱۸۶۹)؛ غیر قانونی اعلام کردن اتحادیه‌های کارگری (۳۵-۱۹۱۹)، به رسمیت شناخته شدن حداقل

دستمزد (۱۹۳۷)، غیر قانونی اعلام شدن تبعیض نژادی (۱۹۵۴)، قانونی اعلام شدن سقط جنین (۱۹۷۳) و بسیاری از موارد دیگر که می‌بایست جزء اختیارات و وظایف قوه مقننه و مجریه باشد، با احکام دیوان عالی به فعلیت رسیده است.

نقشی که دیوان عالی در حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایالات متحده بازی می‌کند تا میزان زیادی به رییس این نهاد بستگی دارد. برای مثال در زمان ریاست جان مارشال (۱۸۰۱-۳۵)، فدرالیسم (یعنی دادن اولویت به دولت مرکزی) تقویت شد، در حالی که در دوران راجر تانی (۶۴-۱۸۳۵) گرایش به دفاع از حقوق ایالات مورد توجه بود. سیاست تانی برای دفاع از حقوق ایالات به خصوص در جریان بررسی پرونده درد اسکات علیه سن فرد زمینه جنگ داخلی (۶۵-۱۸۶۱) را در ایالات متحده فراهم کرد. دیوان عالی ایالات متحده در دوران ریاست ملویل فولر، ادوارد وایت و ویلیام تفت (۱۸۸۸-۱۹۳۰) زمینه افزایش نفوذ سرمایه‌داران و سرکوب اتحادیه‌های کارگری و پایمال شدن حقوق کارگران را فراهم کرد. برعکس در دوران ریاست ارل وارن (۶۹-۱۹۵۲)، دیوان عالی به حامی حقوق شهروندان (در مقابل ایالات، دولت فدرال و شرکت‌ها) و پرچمدار غیر قانونی اعلام شدن تبعیض نژادی تبدیل شد.

### ساختار دیوان عالی ایالات متحده

دیوان عالی ایالات متحده در حال حاضر نه نفر عضو دارد، اما تعداد اعضای آن توسط قانون اساسی پیش بینی نشده است. رییس جمهور با توجه به نیازهای کشور تعداد اعضای دیوان عالی را به کنگره پیشنهاد می‌کند. در صورت موافقت کنگره، تعداد اعضای این نهاد قضایی در حد پیشنهاد شده برای مدت زمان نامعینی تثبیت می‌شود. مقصود آن است که تثبیت تعداد اعضای دیوان عالی دائمی نیست و هر رییس جمهور می‌تواند پیشنهاد افزایش یا کاهش آن را مطرح سازد. در آغاز تعداد اعضای دیوان عالی شش نفر بود، اما در دهه دوم قرن نوزدهم این تعداد کاهش یافت و به ۵ نفر رسید.

علت اصلی این کار آن بود که در صورت تساوی آرای مخالفان و موافقان دیوان عالی در مورد یک پرونده خاص، مشکلی ایجاد نشود. با افزایش جمعیت ایالات متحده تعداد اعضای این نهاد حقوقی در سال ۱۸۵۰ به ۷ نفر رسید. چهار سال پس از پایان جنگ‌های داخلی یعنی در سال ۱۸۶۹ تعداد اعضای دیوان عالی ایالات متحده به ۹ نفر رسید و از آن پس تغییری نکرد. در سال ۱۹۳۶ زمینه افزایش تعداد اعضای دیوان عالی ایالات متحده فراهم شد، اما عملی نگردید. روزولت که از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ رئیس‌جمهور آمریکا بود طرفدار ایجاد دولت رفاهی و ایجاد امکانات بیشتر برای اقلیتهای قومی و دینی، کارگران، زنان و بازنشستگان بود. اما مخالفت دیوان عالی با برنامه‌های رفاهی وی بحران بزرگی را بین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۷۳ در ایالات متحده ایجاد کرده بود. به خاطر مخالفت دیوان عالی با برنامه‌های رفاهی فرانکلین روزولت، این رئیس‌جمهور دموکرات آمریکا قصد داشت تعداد اعضای دیوان عالی را با افزودن شش قاضی (طرفدار برنامه‌های رفاهی) به ۱۵ نفر برساند. این مسأله باعث شد که رئیس‌وقت دیوان عالی ایالات متحده یعنی چارلز هیوز به خود بیاید و آمادگی دیوان عالی را برای همراهی با برنامه‌های رفاهی دولت فدرال به شرط دست نخورده ماندن تعداد اعضای این نهاد قضایی اعلام کند.<sup>۲۱</sup> این عامل اخیر هم زمینه همکاری بین قوه مجریه و قضاییه را فراهم کرد و هم جلوی افزایش تعداد اعضای دیوان عالی را گرفت.

### اعضای دیوان عالی ایالات متحده چه کسانی هستند؟

اعضای دیوان عالی ایالات متحده عمدتاً سفید پوست آنگلساکسن و پروتستان هستند. این ترتیب که در ایالات متحده به آن واسپ می‌گویند، بیانگر ساختار قدرت در آن کشور است. برای مثال، با وجود آنکه زنها ۵۱ درصد جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند، به طور تاریخی سهمی در ساختار قدرت نداشته‌اند. بعد از جنگ جهانی دوم به تدریج زنها توانستند به عضویت کنگره دربیایند و اکنون در مجموع ۱۰ درصد از کرسی‌های آن را در اختیار دارند. به علاوه زنها تاکنون پست ریاست

جمهوری و معاونت آن را به عهده نداشته‌اند.<sup>۳۲</sup> ساندرا دی اکاثر نخستین زنی بود که به عضویت دیوان عالی درآمد. این انتصاب که در سال ۱۹۸۱ و در زمان رونالد ریگان انجام شد با انتصاب روث بادرگینزبرگ توسط بیل کلینتون در سال ۱۹۹۳ تکمیل شد.

نخستین سیاه پوستی که به عضویت در دیوان عالی درآمد، ترگود مارشال، وکیل پرانرژی «اتحادیه ملی برای بهبود وضعیت رنگین پوستان» بود. لیندن جانسن، رییس جمهور دموکرات ایالات متحده، به این دلیل مارشال را به عضویت در دیوان عالی منصوب کرد که موافقت و همدلی خود را با جنبش حقوق مدنی (که سیاهان نقش محوری در ایجاد آن داشتند) نشان بدهد.<sup>۳۳</sup> پس از استعفای ترگود مارشال در سال ۱۹۹۱، جرج بوش یک سیاه پوست محافظه کار به نام کلرنس تامس را به جای وی به این مقام منصوب کرد تا هم حمایت سیاه پوستان را در انتخابات ۱۹۹۲ به دست بیاورد و هم از طریق وی با لیبرالیسم مسلط بر دیوان عالی مقابله کند. تنها عضو غیر آنگلوساکسن سفیدپوست دیوان عالی آنتونین اسکالیا می‌باشد که از لحاظ دسته‌بندی قومی ایتالیایی، از لحاظ مذهبی کاتولیک و از نظر نگرش‌های اجتماعی محافظه کار است.<sup>۳۴</sup>

علاوه بر عوامل ذکر شده بالا، لازم است یادآوری کنیم که در مجموع اعضای دیوان عالی دارای مدرک حقوق از دانشگاه‌های برجسته آمریکا، متعلق به طبقه میانه، میانه سال (هنگام انتصاب)، و از لحاظ سیاسی فعال هستند. از مجموع ۱۱۰ عضو دیوان عالی از سال ۱۷۸۹ تا کنون به جز ۲۴ نفر از آنها همگی در هنگام انتصاب دارای پست‌های قضایی بوده‌اند. به علاوه ۲ نفر از آنها زن، ۲ نفرشان سیاهپوست، ۸۷ نفر آنها پروتستان، ۹ نفر آنها کاتولیک، ۶ نفر آنها یهودی و ۷ نفر آنها عضو فرقه توحیدگرا (اعضای این فرقه برخلاف دیگر فرقه‌های مسیحی به تثلیث معتقد نیستند و آن را نوعی شرک می‌شمارند) بوده‌اند.<sup>۳۵</sup> از بین این ۱۱۰ نفر تنها یک نفرشان هیچ‌گونه تعلق مذهبی نداشته است. از لحاظ سنی از این مجموع تنها ۴ نفرشان هنگام انتصاب کمتر از ۴۰ سال بوده‌اند. علاوه بر آن ۳۰ نفر آنها در زمان عضویت در دیوان عالی ایالات متحده، بین ۴۱ تا ۵۰ ساله، ۶۱ نفر

آنها بین ۵۱ تا ۶۰ ساله و ۱۵ نفر آنها بین ۶۱ تا ۷۰ ساله بوده‌اند.<sup>۲۶</sup>

### پویایی و خویشتن‌داری قضایی

قانون اساسی ایالات متحده هیچ یک از سه قوه را مسؤول تفسیر قانون اساسی ندانسته بود. به همین گونه که در صفحات پیش آمد، نخستین بار اندیشه تعیین نهادی برای تفسیر قانون اساسی توسط الکساندر همیلتن در مقاله ۷۸ فدرالیست مطرح شد. (مقالات فدرالیست (Federalist Papers) توسط تعدادی از طرفداران نظام فدرال از جمله الکساندر همیلتن، جیمز مدیسن و جان جی در سال ۱۷۸۷ در روزنامه‌های نیویورک به چاپ رسید. هدف این افراد تشویق مردم به حمایت از قانون اساسی فدرال بود.)

جان مارشال نیز ضمن بررسی پرونده ماربری علیه مدیسن با استفاده از منطق همیلتن دیوان عالی را مسؤول تفسیر قانون اساسی اعلام کرد. از زمان مارشال تا کنون هرگز مردم یا دو قوه مقننه و مجریه در مورد حق دیوان عالی برای تفسیر قانون اساسی تردید نکرده‌اند. به همین جهت، احکام دیوان عالی ایالات متحده از آن جایی که متکی بر تفسیر قانون اساسی آن کشور می‌باشد، همواره به عنوان احکام نهایی پذیرفته شده است.<sup>۲۷</sup> حق تفسیر قانون اساسی به دیوان عالی اجازه داد که نه تنها به عنوان عالی‌ترین مرجع قضایی بلکه حتی به عنوان عالی‌ترین مرجع سیاست‌گذاری به شمار آید. از آن گذشته، دیوان عالی از ۱۸۰۳ تا کنون بارها قوانین ایالتی و فدرال را مخالف قانون اساسی و در نتیجه بی‌اعتبار اعلام کرده است. در مجموع، دو نظر در مورد حق تفسیر قانون اساسی در ایالات متحده وجود دارد. قضات لیبرال (طرفداران حزب دموکرات و افزایش قدرت دولت فدرال) پویایی قضایی را برای حفظ حقوق شهروندان و امنیت ملی ضروری به شمار می‌آورند. آنها از قانون اساسی ایالات متحده به عنوان یک سند حقوقی زنده یاد می‌کنند که توانایی تطابق با شرایط روز را دارد. اما آنچه این کار را امکان‌پذیر می‌کند، یک روش پویا در زمینه تفسیر قانون اساسی است. این

بدان معناست که اعضای دیوان عالی ایالات متحده هنگام بررسی یک پرونده باید نخست قانون اساسی را به درستی درک کنند و سپس آن را با محتویات پرونده و شرایط پیش آمده تطبیق دهند. در مقابل این گروه، قاضیان محافظه کار (طرفداران حقوق ایالات که امروزه در حزب جمهوری خواه گرد آمده‌اند) با این تفسیر مخالفند و معتقدند که قضات باید در هنگام صدور احکام قضایی از خود خویشتن‌داری نشان دهند و بیشتر به نیت اولیه نویسندگان قانون اساسی تکیه کنند تا قضاوت خود.<sup>۲۸</sup> لازم به یادآوری است که بنیانگذاران ایالات متحده محافظه کار بودند. بنابراین، تأکید روی «نیت اولیه» امکان دارد که حقوق شهروندان را با مخاطرات جدی روبرو کند. طرفداران خویشتن‌داری قضایی ادعا می‌کنند که قاضی باید تعلقات ایدئولوژیک، حزبی، مذهبی و سیاسی را رها کند و تنها با توجه به نص صریح قانون اساسی حکم خود را صادر کند. اعضای این گروه حامیان پویایی قضایی را متهم می‌کنند که فلسفه سیاسی و نگرش ایدئولوژیک خود را برتر از قانون اساسی می‌دانند و بر اساس آن احکام خود را صادر می‌کنند.<sup>۲۹</sup>

اگر چه حامیان خویشتن‌داری قضایی بخش مهمی از آن چه را طرف مقابل در هنگام صدور حکم در نظر می‌گیرد بیان می‌کنند، رندانه می‌کوشند و انمود کنند که خودشان فارغ از تعلقات ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی نظر حقوقی‌شان را ابراز می‌دارند. برای آن که ذهن خواننده را در این مورد روشن کنیم، لازم است یادآوری کنیم که نویسندگان قانون اساسی نخبه‌گرا بودند و با دموکراسی میانه‌ای نداشتند. به علاوه آنها نه به برابری زنان و مردان معتقد بودند و نه به آزادی سیاهان. بنابراین احکام دیوان عالی در مورد برابری سیاهان و سفیدپوست‌ها، و به رسمیت شناختن حقوق زنان در قرن بیستم نشان می‌دهد که طرفداران پویایی قضایی برای تأمین منافع افراد جامعه پای خود را از محدوده قانون اساسی بیرون گذاشته‌اند.

اما از طرف دیگر، طرفداران خویشتن‌داری قضایی با وجود ادعای پایبندی به قانون اساسی و متمم‌های آن حقوق رنگین‌پوستان را به نفع سفیدپوستان، حقوق کارگران را به نفع صاحبان سرمایه

و حقوق شرکت‌های کوچک را به نفع انحصارات زیر پا گذاشته‌اند. سال‌های بین ۱۸۷۵ تا ۱۹۳۶ که دیوان عالی زیر سلطه طرفداران خویشتن‌داری قضایی بود، شاهد چنین تحولی بودیم. از دو دهه پیش نیز که به تدریج نفوذ حامیان این رویکرد در دیوان عالی بیشتر شده، آزادیهای مدنی و دیگر دستاوردهای اعضای لیبرال دیوان عالی (که زمینه از میان رفتن تبعیض نژادی و دیگر تبعیضات را فراهم کرده بودند)، با مخاطرات جدی روبرو شده است.

### دیوان عالی ایالات متحده چه زمانی و چگونه احکام خود را صادر می‌کند؟

دیوان عالی ایالات متحده عمدتاً یک دادگاه استیناف است. بیش از ۹۵ درصد از پرونده‌هایی که در این دادگاه مورد بررسی قرار می‌گیرند قبلاً در دادگاه‌های زیرین ایالتی یا فدرال شروع شده‌اند اما به علت نارضایتی متهمین سرانجام به این مرجع قضایی فرستاده شده‌اند.<sup>۳۰</sup> طبق بند دوم اصل سوم قانون اساسی ایالات متحده، دیوان عالی تنها در مواردی که مربوط به بررسی شکایات علیه مأمورین عالی‌رتبه فدرال، وزراء، ایالات و یا کادرهای دیپلماتیک کشورهای خارجی باشد دارای صلاحیت مستقیم است.

ایالات متحده یک کشور قانون‌زده است. سالانه میلیون‌ها پرونده در دادگاه‌های ایالتی و فدرال مورد بررسی قرار می‌گیرند و بسیاری از متهمین و شاکیان نسبت به احکام صادره اعتراض دارند. در نتیجه، سیل پرونده‌ها به سوی دادگاه‌های استیناف و از جمله دیوان عالی روان است. از بین این پرونده‌ها، دیوان عالی تعدادی از این پرونده‌ها را قابل بررسی می‌داند.<sup>۳۱</sup> پرونده‌هایی که به دیوان عالی ارجاع می‌شوند در درجه اول توسط دستیاران اعضای دیوان عالی (که از بین زبده‌ترین فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های صاحب نام آمریکا مانند شیکاگو، برکلی، هاروارد، پرینستون و ییل انتخاب می‌شوند) مورد بررسی قرار می‌گیرند.

از بین هزاران پرونده‌ای که مورد بررسی این اشخاص قرار می‌گیرد، تنها تعداد انگشت شماری

شایسته مطرح شدن در دیوان عالی تشخیص داده می‌شوند و بقیه آنها به دادگاهی که قبلاً در آن حکم صادر شده فرستاده می‌شوند. پس از این مرحله، اعضای دیوان عالی به بررسی پرونده‌های دست‌چین شده می‌پردازند. چنانچه چهار نفر از اعضای دیوان عالی نیز نظر دستیارانشان مبتنی بر قابل طرح بودن این پرونده‌ها را تأیید کنند، از دادگاه‌های زیرین درخواست می‌کنند که تمامی مدارک مربوط به آن پرونده را به این نهاد قضایی ارسال کنند.<sup>۳۳</sup>

تا سال‌های پایانی قرن نوزدهم، دفاعیات شفاهی وکلای مدافع بسیار رایج بود. افزایش جمعیت ایالات متحده از ۳۵ میلیون به ۷۱ میلیون، بین سالهای ۱۸۶۰ و ۱۸۹۰ به افزایش تعداد پرونده‌های احاله شده به دیوان عالی انجامید. این مسأله باعث شد که نوع بررسی پرونده‌ها در این عالی‌ترین دادگاه آمریکا عوض شود. در حال حاضر دیوان عالی عمدتاً نظر مکتوب وکلای مدافع را بررسی می‌کند و نهایتاً بین ۳۵ تا ۴۰ دقیقه نیز به آنها وقت می‌دهد که از موکلین خود دفاع کنند.<sup>۳۳</sup> پس از بررسی پرونده و شنیدن دفاعیات شفاهی وکلای مدافع، اعضای دیوان عالی خود را آماده صدور حکم می‌کنند. از آن جایی که مقام و ارشدیت نقش مهمی در دیوان عالی بازی می‌کند، رییس دیوان عالی و پس از وی قاضیان دیگر به ترتیب ارشدیت نظر خود را ابراز می‌کنند. در حال حاضر، هنگام صدور حکم، ویلیام رنکوویست (که رییس دیوان عالی ایالات متحده است) نظر خود را اعلام می‌کند و پس از وی جان پال استیونز، ساندرا دی اکاثر، آنتونین اسکالیا، آنتونی کندی، دیوید ساتر، کلرنس تامس، و سرانجام روت بادر گینزبرگ و استفن برابیر نظر خود را ابراز می‌دارند. اعضای دیوان عالی پس از شنیدن نظرات یکدیگر و مباحثات فراوان به مرحله صدور حکم می‌رسند.

اگر همه اعضای دیوان عالی در مورد مسأله‌ای متفق القول باشند (که کمتر اتفاق می‌افتد)، رییس دیوان عالی ایالات متحده وظیفه نوشتن حکم دادگاه را بر عهده می‌گیرد. چنانچه بین اعضاء اختلاف نظر وجود داشته باشد، معمولاً اقلیت و اکثریت هر کدام یک نفر را مأمور نوشتن نظرشان می‌کنند. در هر یک از حالات ذکر شده، در مدارک مربوط به حکم صادر شده اسم نویسنده و موافقان



آن اعلام می‌شود. علاوه بر آن هر یک از اعضای دیوان عالی نظر خود را به دقت و مفصلاً می‌نویسد. نظرهای متفاوت اعضای دیوان عالی در بایگانی این نهاد قضایی باقی می‌ماند. اعضای دیوان عالی هنگام صدور حکم به چند عامل توجه می‌کنند که مهمترین آنها نظر شخصی آن قاضی، افکار عمومی و نهایتاً تأثیری است که هر حکم می‌تواند روی سیاست‌های عمومی بگذارد. صدور احکامی که با افکار عمومی کاملاً متفاوت باشد، به تضعیف موقعیت دیوان عالی می‌انجامد. به همین جهت اعضای این دادگاه سعی می‌کنند که نظر خود را با افکار عمومی تطبیق دهند. برای مثال، دیوان عالی ایالات متحده که بدون توجه به افکار عمومی در سال ۱۸۵۷، برده‌داری را تأیید کرده بود به سرعت بی‌اعتبار شد و دو دهه طول کشید تا اعتبار پیشین خود را به دست آورد.<sup>۳۴</sup> اگر چه به نظر می‌رسید که اعضای دیوان عالی از این تجربه درس آموخته باشند و با رویکردی منطقی با تحولات اجتماعی روبرو شوند پس از حدود دو دهه سر در لاک فرو بردن بار دیگر با جهت‌گیری‌های غلط به حیثیت این نهاد قضایی لطمه وارد کردند. از سال‌های پایانی دهه ۱۸۶۰ که ایالات متحده تحول سریع صنعتی را در دستور کار خود قرار داده بود، دیوان عالی به حمایت بدون قید و شرط از صاحبان صنایع و دیگر ثروتمندان آن کشور پرداخت. این مسأله اگر چه حمایت گروه‌های نامبرده را از دیوان عالی در پی داشت، باعث رودررویی این نهاد با قوه مجریه، کنگره و گروه‌های مختلف اجتماعی شد. در چند سال اول دهه ۱۹۳۰ بیشتر مردم آمریکا دیوان عالی را ابزار سرکوب ثروتمندان می‌دانستند و با آن مخالف بودند. برنامه پیمان جدید فرانکلین روزولت که هدف آن بازسازی اقتصاد در ایالات متحده بود با مخالفت دیوان عالی روبرو شد. پیروزی مجدد روزولت در انتخابات ریاست جمهوری به اعضای دیوان عالی نشان داد که اوضاع عوض شده و آنها باید با واقعیات کنار بیایند. اعضای دیوان عالی ایالات متحده با درس فرا گرفتن از این تجربه و مشاهده حمایت افکار عمومی از برنامه پیمان جدید فرانکلین روزولت، از مخالفت با وی دست برداشتند و از سال ۱۹۳۶ به بعد به همکاری با وی پرداختند.<sup>۳۵</sup>

از ۱۹۳۶ به بعد در مجموع دیوان عالی نقش مثبتی در تحولات اجتماعی و سیاسی بازی

کرده است و از رودرویی با دو قوه مقننه و مجریه نیز دست برداشته است. غیر قانونی اعلام کردن تبعیض نژادی در سال ۱۹۵۴ (دیوان عالی ایالات متحده در سال ۱۹۵۴ در جریان بررسی پرونده براون علیه شورای آموزشی توپیکا، تبعیض نژادی در مدارس دولتی را بر خلاف قانون اساسی اعلام کرد. این امر با مخالفت نژادپرستان ایالات جنوبی روبرو شد. درگیری میان موافقان و مخالفان این حکم نخست به آغاز و سپس گسترش جنبش حقوق مدنی انجامید) که زمینه‌ساز جنبش حقوق مدنی در سالهای پایانی دهه ۱۹۵۰ و تمامی دهه ۱۹۶۰ شد، با در پیش گرفتن نقش سیاست دفاع از حقوق مدنی شهروندان، به رسمیت شناخته شدن حقوق زنان درباره مسأله سقط جنین (در سال ۱۹۷۳، دیوان عالی ایالات متحده به زنان حق سقط جنین را اعطاء کرد) و تلاش در جهت حل اختلافات بین دو قوه مقننه و مجریه (این مسأله به ویژه در ۱۹۹۵ که درگیریهای میان کنگره و کلینتون به قطع بودجه پارکها و کتابخانه‌ها انجامیده بود، اتفاق افتاد و قوه مجریه و مقننه آمریکا را وادار کرد که با یکدیگر به همکاری بپردازند) دنبال شده است که بررسی آنها را به زمانی دیگر موکول می‌کنیم.

## یادداشتها:

1. Kenneth Dolebear and Murray Edelman, *American Politics: Policies, Power and Change*, Lexington, Mass.: D. C. Heath and Company, 1971, pp. 203-265.
2. John Ferguson and Dean McHenry, *The American Federal Government*, New York: Mc Graw Hill Book Co, 1953, PP. 60 – 65.
3. Robert Rienow, *American Government in Today's World*, Boston: D.C. Heath and Company, 1959, pp. 135-1 37.
4. John Grathy, "The Case of Missing Commissions," in Bruce Murphy (ed.), *American Politics: A Reader*, Boston: D.C. Heath and Company, 1991, pp. 280-83.
5. Thomas R. Dye, *Politics in America*, Upper Saddle River, 1998, p. 268.
6. Peter Woll and Sidney Zimmerman, *American Government*, New York: Random House, 1989, p. 212.
7. James McGregore Burms, *The Power To Be*, New York: Simon and Shuster, 1982, pp. 113-14.
8. Emmette Redford et. al, *Politics and Government in the United States*, New York: Harcourt Brace, 1965, p. 143.
9. Woll and Zimmerman, op.cit., p. 211.
10. Thomas Finletter, "The Means Must Be Strengthened," in Walter Earl Travis (ed.), *Congress and the President*, New York: Teachers College Press, 1967, pp. 29-33.
11. M.J.C. Vile, *Politics in the USA*, London: Routledge, 1999.
12. Stanley Kutler, "Marbury V. Madison" in Stanley Kuttler, (ed.), *The Supreme Court The Constitution*, New York: Houghton Mifflin Company, 1969, pp. 25-31.
۱۳. حسن حمیدیان، کنترل قوه مقننه در ایران و آمریکا، تهران: نشر تیر، ۱۳۷۱، ص ۱۷۵.
14. Lief Carter, *Contemporary Constitutional Lawmaking*, New York: Pergamon Press, 1985, p. 22.
15. Doleber and Edelman, op. cit., pp. 280-285.
16. Stanley Kutler, "Marbury V. Madison" in Stanley Kuttler, (ed.), op. cit.
17. Robert Carr et. al, *Essentials of American Democracy*, Hinsdale, 1974. pp. 450-65.
18. Welch et al., op. cit., pp. 378-80.
19. James Madison, Alexander Hamilton and John Jay, *The Federalist*, New York: Modern Library, 1937, pp. 98-100.

Carr. et. op. cit., pp. 460-75.

20. Dye. op. cit., p. 477.

۲۱. جرالده و جانسن، *دیوان عالی کشور آمریکا*، ترجمه احمد شریعت، تبریز: روزنامه توحید افکار، ۱۳۴۳، صص ۸۶-۸۴.

۲۲. در مورد موقعیت زنان در ایالات متحده نگاه کنید به:

Robert Mc. Keever, "Gender and American Politics," in Mc Keever, Zvesper and Maidment, op. cit., pp. 440-42.

23. Doleber and Edelman, op. cit., pp. 133-140.

24. Joseph Pika, John Anthony and Norman Thomas, *The Politics of the Presidency*, Washington, D.C.: CQ Press, 2002, pp. 250-254.

25. Dye, op. cit., pp. 250-52.

26. Ibid., p. 254.

27. Finletter, op. cit., pp. 30-32.

28. Carr, op. cit. pp. 450-58.

29. Vile, op. cit., pp. 179-182.

30. Stephen Wasby, *American Government and Politics*, New York: Charles Scribners and Sons, 1973, pp. 570-75.

31. Ibid., p. 580.

32. Martin Shapiro, "The Supreme Court from Burger to Renquist," in Anthony King (ed.), *The New American Political System*, Washington, D.C.: The AEI Press, 1999, pp. 50-53.

33. Walter Walkamore, *American Government*, New York: Printice Hall, 1986. pp. 259-60.

۳۴. جانسن، پیشین، صص ۸۶-۸۴.

35. Vile, op. cit., pp. 187-192.